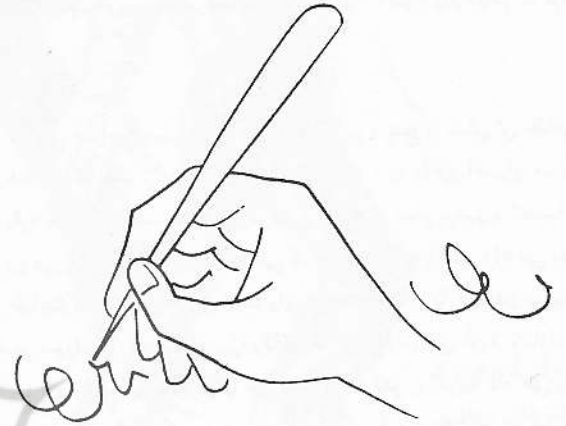


# لطیفه

## «نوربخش»

از: استاد حسینعلی هروی



بنده از مهرماه ۱۳۲۹ تا اواخر ۱۳۳۷ مدیر دفتر دانشکده معقول و منقول (بعدها الهیات) بودم. اسید کمال یا به نام کاملش آقا سید کمال الدین نوربخش معلم قراردادی دانشکده بود. صرف و نحو و متون عربی درس می‌گفت. مردی فاضل، متدین و فروتن و در رشته خود دارای تالیفات بود. دوستی با او نیاز به وسیله و واسطه نداشت. هر کار و خدمتی که از دستش ساخته بود برای آشنا و ناآشنا انجام می‌داد. اما خودش چندان منبع الطبع بود که هرگز تقاضایی از کسی نداشت. حرکات و رفتاری آرام داشت. عینک به چشم می‌زد و از چشمان میشی درخشانش در زیر عینک نور صفا و محبت می‌تراوید. رفتن به دنبال کار این و آن از قبیل نظام وظیفه طلاب و گرفتن کمک هزینه تحصیلی برای دانشجویان جزء برنامه کار روزانه‌اش بود. خوش معاشرت و شوخ طبع بود و گاه گاه در گفتن لطیفه‌های اصفهانی دریغ نمی‌کرد. جمعه شب‌ها در منزلش روضه‌خوانی داشت. مبل و صندلی در کار نبود و دوستان دور تا دور سالن روی فرش‌های کلفت و ارزان قیمت می‌نشستند و در محیط روحانی حالی داشتند. اواخر عمرش در دانشگاه ملی هم تدریس می‌کرد. نمی‌دانم چه سالی وفات یافت روانش شاد باد.

معلم قراردادی دیگر دانشکده جناب مولوی بود که در ذکر نامش به همین مختصر بسنده می‌کنم. او با نوربخش هم دوره و هم سن بود. رشته منقول را تمام کرده بود و در همین رشته در دانشکده فقه درس می‌گفت. در منازل روضه‌خوانی خصوصی داشت. البته نه در سطح بالا و این اواخر در رادیو هم سخنرانی می‌کرد. جناب مولوی زبانی گزنده داشت. دائماً در فکر بدست آوردن مقام و منصب و مقید به احترامات و شئون شخصی خود بود.

چند بار هنگام امضاء دفتر حضور و غیاب استادان که روی میز بود به بنده تذکر داده بود که در نوشتن اسامی استادان رعایت شئون اشخاص را

بکنید. مطلقاً به روی خود نیاورده بودم تا یک روز که رئیس مرا احضار کرد و در حضور جناب مولوی گفت ایشان از شما شکایت دارند که ایشان را در دفتر حضور و غیاب بعد از نام آقای راشد نوشته‌اید. گفتم دفتر قبل از انتساب من بدین سمت به همین صورت نوشته می‌شد و من تغییری در ترتیب اسامی نداده‌ام. جناب مولوی بد زبانی آغاز کرد که شاید پیش از شما خیلی کارهای ناپسند انجام شده باشد شما نباید چشم بسته تقلید کنید و از این قماش سخنان. گفتم به فرض که شخصاً بخواهم اجتهاد کنم چگونه باید در مراتب فضل و مقام علمی دو معلم دانشکده قضاوت نمایم. رئیس دانشکده که خود استاد لطیفه‌گویی بود و از این فن به مثابه یک حربه اجتماعی استفاده می‌کرد وقتی دید کار دارد به جاهای باریک می‌کشد میان سخن دوید و خطاب به من گفت من بعد اسامی استادان را به ترتیب حروف تهجی در دفتر بنویسید. و اسم مرا هم بعد از فراش بیاورید. جناب مولوی لحظه‌ای به فکر رفت و وقتی فهمید که واقعاً فروزانفر در ردیف تهجی بعد از فراش قرار می‌گیرد از قوت ذهن رئیس مبهوت شد و گفت ای‌والله ما از شکایتان صرف‌نظر کردیم.

بنابر مقدماتی که تفصیل آن را در جای دیگر نوشته‌ام قرار بر این شده بود که برای دادن رتبه استادی به چند تن از فضلاء کشور که مقام علمیشان مسلم بود ولی طبق قانون استخدامی کادر آموزشی دانشگاه نمی‌توانستند وارد کادر آموزش شوند لایحه قانونی به مجلس داده شود. بدین صورت که پیشنهاد استادی بعد از تصویب در شورای دانشکده به شورای دانشگاه برود و بعد از تصویب در شورای دانشگاه به صورت لایحه قانونی به نام آقایان به مجلس داده شود. پنج تن فضلاء نامبرده زیر از سوی رئیس دانشگاه انتخاب شدند: سیدحسن تقی‌زاده برای درس تاریخ علوم در اسلام. مجتبی مینوی و دکتر سید فخرالدین شادمان برای روش تحقیق و تاریخ اسلام، حسینعلی راشد برای درس فلسفه و حاج سید محمد شیخ الاسلامی (شیخ الاسلام کردستان) برای کرسی فقه شافعی. جناب مولوی از جریان آگاه شد. بی‌تاب گشت و به تکاپو افتاد. او فارغ‌التحصیل دوره لیسانس در رشته منقول بود. مطلقاً آمیدی نداشت که از طریق عادی روزی به مرتبه استادی برسد. موقعیت را دریافت. از رئیس دانشکده خواست که نام او را هم در پیشنهاد معهود منظور دارد. رئیس نپذیرفت. سماجت کرد بی‌اثر ماند. گاهی چرب زبانی و گاهی بدنامی کرد مطلقاً اثر نکرد. مکرر شاهد بودم که رئیس به او می‌گفت برای شما حالا زود است بگذارید در موقعیت‌های بعدی ولی جناب مولوی آرام نمی‌گرفت. به تمام نیروها که در دسترس داشت چنگ انداخت و واسطه تراشید ولی رئیس مقاومت کرد تا سرانجام فکری به خاطرش رسید که رئیس را به زانو درآورد.

در آن ایام دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و رئیس دربار آریامهر و با این دو بال به سوی صدارت آغوش گشوده بود. نسبت به خراسانی‌ها لطف مخصوص داشت و به اشخاصی مثل جناب مولوی که هم خراسانی بود و هم اهل منبر و میان مردم می‌رفت، احساس نیاز می‌کرد. بر فروزانفر حق خدمت داشت زیرا بعد از مغضوب واقع شدن فروزانفر در اثر قصیده سرائی در مدح دکتر مصدق و آوردن آن جناس لفظی ثنا و سنا این اقبال وزیر دربار بود که او را در سفر حج جزء ملترمین رکاب قرار داد و سبب نزدیکی او به دربار گشت. به سخن خود فروزانفر «به لطف دکتر اقبال آن جذام برطرف شد» و البته این همه از نظر جناب مولوی پوشیده نبود.

